

## هنر و زیبایی در نظر «افلاطون»

علی اکبر نصیری\*

«حدیث، ان الله جمیل و یحب الجمال» برخوان و به بین  
بدن که عاشق آن جمال می‌باید بود...»<sup>۱</sup>

عین القضاة  
مبحث زیبایی و زیبایی‌شناسی، قیل از آنکه به فلسفه مربوط  
باشد، به روان‌شناسی مربوط است و باید در حوزه علم  
روان‌شناسی تعقیب شود. اما به گفته ویل دورانت،  
«روان‌شناسان آن را به گردن فلسفه نهاده‌اند»<sup>۲</sup> لذا فیلسوفان  
بزرگ در طول تاریخ فلسفه، اگر نه به عنوان یک مسئله اصلی،  
دست‌کم به عنوان یک بحث حاشیه‌ای و فرعی، به بحث  
زیبایی‌شناسی یا فلسفه زیبایی پرداخته‌اند.

اینکه «زیبایی چیست؟» سوال دشوار و مهمی است، به  
این دلیل که در طول هزاران سال پاسخ قانع‌کننده‌ای  
برای آن پیدا نشده است. شاعر معاصر محمد رضا شفیعی  
کدکنی این نکته را که هنر و زیبایی تعریف‌ناپذیرند،  
چنان که زندگی و خدا، در شعری بسیار زیبا سروده است:  
چيست خدا و هنر و زندگي؟

پرده‌ای از آن سوی داندگي!  
روزی اگر زین سه، یکی شد عیان

آن دگران محو شوند از میان  
لیک چو هستی و چو دیدار نور  
این سه نهان اند ز فرط ظهور

عمر بشر صرف در این راه شد  
لیک از این راز که آگاه شد؟

از دهن غار چو آمد برون  
داشت همین پرسش و دارد کنون  
بگذرد از صدره از این کهکشانشان

باز از این راز نیبی نشان  
تا که جهان است و نظام جهان این سه نهان‌اند نهان در نهان؟  
انسان در جست‌وجوهای خستگی‌ناشناس خود طی  
هزاران سال تاکنون نتوانسته است به سوالاتی از این  
دست که خدا چیست؟ زندگی چیست؟ زیبایی و هنر  
چيست؟ پاسخ مطلوبی دهد. اما هرگز از تلاش خود دست  
نگشیده است.

در مورد سوال نخست که «خدا چیست؟» شاید هرگز  
پاسخی نتوان یافت، آیا خدایی وجود دارد؟ آیا وجودی  
متعال این جهان را آفریده است؟ اگر خدایی این جهان را  
آفریده پس خدا را چه کسی آفریده است؟ برای این  
سوالات، دلیل علمی وجود ندارد، چرا که انسان در جهان  
طبیعی زندگی می‌کند و مسلماً محیط طبیعی نمی‌تواند  
از خارج از عالم طبیعت، اطلاعاتی به انسان دهد.  
ما تنها به این استنباط خود را قانع می‌کنیم که «هیچ  
موجود مادی نمی‌تواند، خود را بیافریند.»<sup>۳</sup>

در مورد سوال دوم که «زندگی چیست؟» نیز پاسخها همچنان مبهم است. به قول مولانا جلال الدین بلخی:

رمزی است مبهم زندگی، زین رو برآرد ماه نو

هر ماه بالای افق، این رمز استفهام را  
اما سوال سوم: زیبایی چیست؟ هنر کدام است؟ در پاسخ به این سوال است که ما به سراغ افلاطون رفته‌ایم و از او می‌خواهیم ما را به میهمانی خود دعوت کند. لحظاتی چند همنشین سقراط حکیم و هپیباس بزرگ باشیم. پیش از ورود به «ضیافت افلاطون» سری به پیشینیان و اسلاف او می‌زنیم:

### هراکلیتوس

شاید بتوان گفت این فیلسوف بزرگ بنیانگذار فلسفه زیبایی‌شناسی است، چرا که او نخستین بار در جهان خلقت نظم و هماهنگی را دریافت کرد و آن را «زیبا» نامید.

«هراکلیتوس، جهان را مظهر تضاد و اختلاف و مخلوطی از سایه و روشن، گرم و سرد، تر و خشک، نو شدن و پژمردن، جوانی و پیری، تولد و مرگ مشاهده کرده است که در عین اختلاف و تضاد، از هماهنگی و نظام خاصی برخوردار است. اما زندگی آدمی را هم تابع همین تغییرات و پر از خوشی و درد، بدبختی و خوشبختی و فقر و غنا شمرده است.



بنابراین می‌توان بنیان علم الجمال را در فلسفه او جست، زیرا زمینه هنرهای زیبا، اصل ارتباط انسان و جهان است، چون هنرمند به جهان می‌نگرد و اشیاء و جهان را در آینه هنر خود منعکس می‌کند و اولین کسی که در تاریخ فلسفه به این ارتباط انسان و جهان اشاره کرده، هراکلیتوس است که از نظام و هماهنگی در جهان پرازداد و در زندگی افراد بشر، با صفت «زیبا» یاد کرده است.<sup>۵</sup>

### فیثاغورث

پس از هراکلیتوس باید به سراغ فیثاغورث و فیثاغورثیان رفت. آنان بحث هماهنگی و تناسب را ادامه دادند و آن را مهمترین اصل زیبایی قلمداد کردند.

آنگاه که فیثاغورث بنیاد جهان را «عدد» اعلام می‌کند، هدف وی آن است که جهان براساس نظم ریاضی آفریده شده است، لذا جهان و نظم جهان را براساس ریاضی قابل تبیین می‌یابد و هماهنگی در پدیده‌های جهان را از آسمان و زمین و کرات آسمانی را، همه و همه در ترکیبی زیبا مشاهده می‌کند:

«این فرضیه که عدد اساس جهان و حقایق عالم است، تظاهری بهتر از موسیقی نیافت، و متفکرین بزرگ،

هماهنگی میان اشکال سماوی را نظیر هماهنگی موسیقی یافتند و حتی معتقد شدند که ستارگان و کواکب با فواصل متناسب از یکدیگر و با سرعت و زمان معین حرکت می‌کنند و «آثر» را به حرکت درمی‌آورند و قویترین آهنگ و زیباترین نغمات را بدین وسیله ساز می‌کنند که متأسفانه گوش ما استعداد شنیدن آن را ندارد، و یا چون به آن نغمه‌ها عادت کرده است، درست به همان گونه که ساحل‌نشینان به خروش امواج خوکرده‌اند، آن را نمی‌شنود».<sup>۶</sup>

دکتر دانشوره، در تحلیل زیباشناسی فیثاغورثیان به طور اجمال می‌نویسد:

«به عقیده آنان، موسیقی تقلیدی است از آهنگ الهی و آسمانی که می‌تواند روح موزون آدمی را بناوذه، و هنر موسیقیدان در این است که نغمات و آهنگها را از آسمان به زمین آورد و نغمات الهی و آسمانی را تقلید کند؛ و چون ارواح بشری متفاوت‌اند، نغمات هم باید متفاوت باشد».<sup>۷</sup>

وی سپس اشعار مولانا جلال الدین محمد بلخی را شاهد می‌آورد که اندیشه‌های فیثاغورثیان گویی در این اشعار تجلی یافته است و عرفان اسلامی و ایرانی را هم تحت تأثیر همین اندیشه‌ها می‌یابد:

ناله سرفا و تهدید دهل

چیزکی ماند بنان ناقور کل

پس حکیمان گفته‌اند این لحنها

از دوار چرخ بگرفتمیم ما

بانگ گردشهای چرخ است اینکه خلق

می‌سرایندش به طنبور، به حلق

مومنان گویند کاتار بهشت

نغز گردانید هر آواز زشت

ما همه اجزای آدم بوده‌ایم

در بهشت آن لحنها بشنوده‌ایم<sup>۸</sup>

### سوفسطائیان

سوفسطائیان تمیز برای زیبایی و هنر ارزش خاصی قائل بودند، به خصوص درباره ارزش فن سخنوری و خطابه. اساساً این فن در زمان آنان به اوج ترقی رسیده بود تا جایی که افلاطون را هم تحت تأثیر قرار داده بود. مشکل سوفسطائیان این بود که این هنر را در راه باطل به کار گرفته بودند و زبانشان چونان شمشیری بود علیه حق و حقیقت؛ و همه درد سقراط هم از این بود که سوفسطائیان با سوءاستفاده از هنر سخنوری حق را باطل و باطل را حق جلوه می‌دادند.

سقراط با شیوه‌های انسانی و اخلاق والای خود بر آن بود که ساحت فلسفه را از لوث وجود سوفسطائیان پاک کند.

به همین دلیل بود که خود را «سوفیست» نامید، و هرگز حاضر نشد که نام وی در زمره آنان قرار گیرد. او خود را «فیلسوف» نامید و گفت من دوستدار حکمت هستم. من حکیم نیستم، حکیم علی الاطلاق خداست که ذات مطلق است و حقیقت مطلق. سقراط سرانجام، با نوشیدن جام شوکران جان خویش را در راه حقیقت فنا کرد.

داستان مرگ سقراط گرچه از زیانگاههای بزرگ تاریخ اندیشه است، اما این مرگ نیست که زندگی جاوید است، و سقراط به عنوان نخستین شهید تاریخ تفکر بشری پرشکوهرترین صحنه مبارزه علیه باطل را به نمایش گذارد. صحنه شهادت سقراط جلوه‌گاه ایثار جان در راه احیای حقیقت، خیر، و زیبایی است.

### افلاطون

دیدگاه افلاطون درباره زیبایی و هنر، در واقع همان دیدگاه سقراط است که در نوشته‌ها و آثارش منعکس گردیده است. مترجم کتاب «جمهور» افلاطون می‌نویسد: «افلاطون اولین کسی است که فلسفه هنرهای زیبا را به وجود آورده است. او زیبایی مطلق را که در نظرش با خیر مطلق یکی است، شریفترین موضوع دانایی قرار داده است.»<sup>۱۰</sup>

افلاطون، برجسته‌ترین شاگرد سقراط حکیم است که شاهد شهادت استاد بوده است و آخرین سخنان آن حکیم بزرگ تاریخ بشریت را با گوش جان شنیده است. آن‌گاه که سقراط پس از استماع حکم اعدام خویش در بیدادگاه آن، خطاب به حضار گفت:

«خواهشی که از شما دارم این است که وقتی فرزندان من بزرگ شدند، اگر ثروت یا هر چیز دیگری را بر کسب فضائل ترجیح دادند، آنان را شکنجه دهید آن گونه که من شما را شکنجه دادم...»<sup>۱۱</sup>

و نیز خطاب به قضات چنان دادگاهی گفت: «اکنون هنگام رفتن است. من به سوی مرگ! شما به سوی زندگی! اما بهره کدام یک از ما بهتر است؟ این را کسی نمی‌داند جز خدا.»<sup>۱۲</sup>

افلاطون مدت هشت سال افتخار شاگردی سقراط نصیبش شد و از محضر چنین استادی در زمینه‌های حکمت و خیر و زیبایی بهره‌ها گرفت. تاثیر اندیشه‌های استاد بر این شاگرد شایسته چنان بود که عشق خود را نسبت به هر چیز جز حکمت از یاد برد و یکسره عمر عزیز خود را صرف آموختن حکمت کرد.

سرگذشت افلاطون نیز همچون استادش غم‌انگیز است و سرشار از مبارزه علیه باطل، و تلاش برای نیل به حقیقت.

افلاطون به سال ۳۸۶ پیش از میلاد مسیح، تحت حمایت

اپولون، رب‌التع هنر، و الهه نگانه هنرهای زیبا، به منظور تدریس حکمت مدرسه‌ای تاسیس کرد. این مدرسه در باغی در حومه شهر واقع شده بود و آن را وقف یکی از قهرمانان یونان موسوم به «آکادموس» کرده، به همان نام هم نامیده بود.

در این زمان این فیلسوف بزرگ چهل‌ساله بود و از آن پس همچنان به تالیف و تدریس ادامه داد. او موفق به نوشتن ۲۷ جلد رساله شد که تحت عنوان مکالمه‌های سقراط مشهور است. در تمامی این مکالمات، یک طرف بحث سقراط است و طرف دیگر، دیگران. از افلاطون، علاوه بر رسائل ۲۷گانه تعداد ۱۳ نامه به یادگار مانده است.

### زیبایی چیست؟

افلاطون در آثار مختلف خود درباره زیبایی، هنر (موسیقی، شعر، نقاشی و...) بحث کرده است. از جمله در کتاب «ضیافت» (Symposium) گفت‌وگوی سقراط و هیپیس (Hippias) را درباره زیبایی به تفصیل نقل می‌کند.

در این گفت‌وگو، هیپیس برای تعریف زیبایی به مسائل ظاهری می‌پردازد و مثالهایی ارائه می‌دهد، اما جنبه‌های معنوی را فراموش می‌کند و اما سقراط حکیم بحث را حکیمانه پیش می‌برد و نکته‌های مهمی را مطرح می‌کند. شمه‌ای از مکالمه چنین است:

«هیپیس می‌گوید: زیبایی عبارت است از یک زن زیبا، یک اسب زیبا و... سقراط می‌گوید: تعریفی باید کرد که جامع کلیه صفات و خواص باشد، چنان که زیبایی زن، اسب، موسیقی، حتی صنعت کوزه‌گری را بشاید.»

هیپیس، طلا را به عنوان زیباترین اشیاء نام می‌برد و می‌گوید به هر چه که اضافه شود، به آن زیبایی می‌بخشد.

سقراط سخافت و محدود بودن این اعتقاد را یادآور می‌شود. کم‌کم الهامی در هیپیس بیدار می‌شود و می‌گوید: زیبایی مجموعه خوبیهایی است که بشر را خوشبخت می‌کند؛ سلامتی، تمول، احترام، عمر دراز، تشییع جنازه مجلل و باشکوه و...

سقراط این نظریه را هم رد می‌کند و می‌گوید: چنین نیست، چرا که برای عده‌ای و در موارد خاصی، مرگ بهترین و زیباترین نعمتهاست و عمر طولانی بلاست. هیپیس، ناچار به این تعریف متوسل می‌شود: هر چه زیبا به نظر آید زیباست.

سقراط اشاره می‌کند که اگر چنین تعریفی را صحیح



بدانیم، چه اشتباهات ناروایی را مرتکب شده‌ایم، زیرا ممکن است ظاهری بی‌نهایت زیبا باشد و آدمی قریب ظاهر را بخورد. پس سقراط خود تعریفی از زیبایی می‌کند، هر چند آن را کافی نمی‌داند و باز این بحث به پیش می‌رود:

«زیبا چیزی است یا کسی است که شایستگی داشته باشد که وظیفه خاص خود را خوب انجام دهد. اما آیا زیبایی، خوبی را به وجود می‌آورد؟ یعنی آیا زیبایی ایجادکننده خیر و نیکی است؟ اگر چنین باشد، زیبایی و خوبی با هم یکی نخواهند بود و درست به سان موثر و اثر، پدر و فرزند، نویسنده و نوشته، از هم تفاوت خواهند یافت و این نتیجه ناگزیر تحمل‌ناپذیر خواهد بود. پس این تعاریف کافی نیست. سقراط به لذت توسل می‌جوید و می‌پرسد: آیا می‌توان گفت زیبا آن است که از دیدن و شنیدن آن احساس مسرت و لذت بنماید؟»<sup>۱۳</sup>

بحث سقراط حکیم و هیپیاوس سوفست ادامه می‌یابد، و سقراط در ادامه بحث نشان می‌دهد که زیبایی، خوبی نیست، سودمندی نیست، تناسب و توازن و هماهنگی نیست. زیبایی حتی لذت هم نیست. زیبایی و سودمندی ... نتیجه و معلول زیبایی است و نه خود آن. افلاطون در اواخر کتاب «ضیافت» چنین نتیجه می‌گیرد:

«زیبایی آن است که فیلسوف عمر خود را در پیدا کردن آن می‌گذارد. زیبایی آن است که اگر جنبه معنوی و روحی بشر پزوده نشود، بلکه رشد و نمو یابد، در پی آن خواهد بود.»

این مطلب یادآور سخنان داروین است که در یادداشت‌های خود نوشته است:

«در جوانی، پیش از آنکه به سن ۳۰ سالگی برسم، خیلی به دین علاقه‌مند و عاشق بودم. هنگامی که قصاد شکسپیر و داستانهای تئاتری و تاریخی را می‌خواندم، بی‌اندازه لذت می‌بردم و نیز با شنیدن نغمات موسیقی یا مشاهده تصاویر زیبا بسیار مسرور می‌شدم؛ اما اکنون که مشغول نوشتن این سطور هستم، می‌خواهم شکسپیر را بخوانم، ولی شادی و فرحی فراهم نمی‌شود. اکنون در حضورم آلات موسیقی را می‌نوازند، ولی بدان دلخوش نمی‌شوم و نیز از دیدار نقاشیهای زیبا، شغف و انبساطی به من دست نمی‌دهد. اگر بنا می‌شد که دوباره به عالم کودکی باز گردم، قسمت بزرگی از این دوره را صرف خواندن ادبیات و شنیدن و نواختن آلات موسیقی و سرگرمی با نقاشی و هنرهای زیبا می‌کردم تا اینکه نسجهای دماغی مخصوص به هنر و زیبایی در دماغ من سخت و صلب نگردد.»<sup>۱۴</sup>

این مطلب یادآور سخنان داروین است که در یادداشت‌های خود نوشته است:

«در جوانی، پیش از آنکه به سن ۳۰ سالگی برسم، خیلی به دین علاقه‌مند و عاشق بودم. هنگامی که قصاد شکسپیر و داستانهای تئاتری و تاریخی را می‌خواندم، بی‌اندازه لذت می‌بردم و نیز با شنیدن نغمات موسیقی یا مشاهده تصاویر زیبا بسیار مسرور می‌شدم؛ اما اکنون که مشغول نوشتن این سطور هستم، می‌خواهم شکسپیر را بخوانم، ولی شادی و فرحی فراهم نمی‌شود. اکنون در حضورم آلات موسیقی را می‌نوازند، ولی بدان دلخوش نمی‌شوم و نیز از دیدار نقاشیهای زیبا، شغف و انبساطی به من دست نمی‌دهد. اگر بنا می‌شد که دوباره به عالم کودکی باز گردم، قسمت بزرگی از این دوره را صرف خواندن ادبیات و شنیدن و نواختن آلات موسیقی و سرگرمی با نقاشی و هنرهای زیبا می‌کردم تا اینکه نسجهای دماغی مخصوص به هنر و زیبایی در دماغ من سخت و صلب نگردد.»<sup>۱۴</sup>

این تاکید افلاطون که شرط لذت بردن از زیبایی، برخورداری از حیات معنوی و روحی شاداب و سرخال بودن است، از اهمیت خاصی برخوردار است و واقعیت همین است. شرط لذت بردن از زیبایی، پزورده نبودن روح است. سخت و صلب نبودن نسوج دماغی است (آن چنان که داروین با افسوس از آن یاد می‌کند). شرط لذت بردن از زیبایی، توانایی برقراری ارتباط با پدیده‌های زیباست. آری انسان سالم و سرخوش و شاداب از زیباییها لذت می‌برد.

افلاطون در ادامه بحث خود می‌گوید: «زیبایی همان است که با خوبی درآمیخته، با درستی و صحت اندازه‌گیری قرین است و بر ظاهر و حقیقت اشیاء حکمروایی می‌کند. چیزی زیباست که از هر سه یعنی خوبی، درستی، و زیبایی مایه گرفته باشد و اراده و اخلاق و عقل و ذوق فیلسوف و طبایع عالی را راضا نماید. اساس وجود، نیکی و خیر است، و فلسفه عبارت است از راه بردن به این خیر محض و خوبی مطلق. اما چون انسان از جسم و روح ساخته شده است و روح او پاینده و اسیر تن است، کوشش بشر در این راه مشکوک است و تنها فیلسوفانی که روح خود را از قید تن آزاد ساخته باشند می‌توانند در این راه گام بگذارند.»<sup>۱۵</sup>

افلاطون بر آن است که مطلق زیبایی در این جهان وجود دارد، نه حس می‌شود و نه دانسته می‌شود. شناخت ما از آن صرفاً به نموده‌ها و جلوه‌هایش وابسته است. این نکته را می‌توان در مکالمه فایدون یافت. آنجا که سقراط می‌گوید:

«به نظر من چنین می‌آید که وقتی که چیزی زیباست، یگانه علت آن این است که از خود زیبایی، چیزی در آن است و به عبارت دیگر از خود زیبایی بهره‌ای دارد.»<sup>۱۶</sup>

اثر تربیتی هنر و زیبایی در نظر افلاطون

افلاطون بیش از هر فیلسوفی از فلاسفه قدیم به مسئله تعلیم و تربیت پرداخته است و شاید نخستین فیلسوفی باشد که در زمینه تاثیر مثبت و منفی هنر در تعلیم و تربیت سخن گفته و تعلیم و تربیت را جدی گرفته است. مشهورترین کتابهای افلاطون، «قانون» و دیگری «جمهور» است، که هر کدام چندین کتاب را نیز شامل است.

در کتاب «جمهور» مباحث مهم تربیتی، اخلاقی و سیاسی و فلسفی مطرح شده است. گرچه مسئله محوری این کتاب، بحث «عدل» و شیوه مملکت‌داری است. در این کتاب افلاطون طرح مدینه فاضله‌ای را ریخته است که کشوری آرمانی است - و به تعبیر جامعه‌شناسان



«تاکجااباد» - به قول قدیمیها «نیست در جهان» - و در آن حکیمی حاکم است و کشور را از روی حکمت اداره می‌کند. اما در همین کتاب بیش از هر بحثی، بحث تعلیم و تربیت مطرح است. به قول مترجم این کتاب اگر ژرف‌بینانه نگاه کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که موضوع اصلی کتاب «جمهور» افلاطون، «لزوم تربیت و تهذیب نفس است تا برای نیل به مراتب ترقی و تعالی، حتی در عوالم پس از مرگ مستعد و آماده گردد».<sup>۱۷</sup>

جمهور افلاطون، شامل ده کتاب است که برخی از آنها به طور مستقیم و برخی به طور غیرمستقیم با تعلیم و تربیت ارتباط دارد.

افلاطون در کتاب دهم، به تفصیل از هنر و تاثیر تربیتی آن بحث می‌کند و از شعر، موسیقی و اخلاق و ... در این کتاب با ما سخن می‌گوید.

افلاطون، که خود در آغاز شاعر بود و با شعر و ادب سروکار داشت، اکنون تحت تعلیمات سقراط حکیم، خود به مقام فیلسوف بزرگی ارتقا یافته است و آرمانشهر خویش را با استواری خاص بنا نهاده است. نخستین دستوری که می‌دهد، بیرون راندن شاعران از این شهر آرمانی است. وی شعر را به جهت تاثیر ناروایی که - به نظر خود - بر اذهان دارد، رد می‌کند و شاعران را از جمهوری آرمانی خود می‌راند.

«به عقیده او اشعار و نمایشهای غم‌انگیز، به حکم آنکه انسان را متاثر و مغلوب احساسات خویش می‌کند و ضعف و بیم و ترحم در وی پدید می‌آورد، مقام و منزلت انسان را می‌کاهد و تاثیر بد و ناگوار می‌بخشد، از این رو، در «جمهور» خود جز اشعاری را که در نیایش خدایان یا ستایش پهلوانان باشد، اجازه ورود نمی‌دهد.

از فحوای کتاب «قوانین» مستفاد می‌گردد که افلاطون شعر و هر گونه هنر دیگر را خادم و افزار سیاست و تربیت می‌داند و مفهوم «هنر آزاد» را انکار می‌کند. به عقیده او شعر و حتی سایر شقوق هنر مانند نقاشی و مجسمه‌سازی نیز باید تحت نظارت قوانین و نظامات حکومت قرار گیرد».<sup>۱۸</sup>

برخی تصور کرده‌اند که افلاطون با شعر مخالف بوده است، در حالی که از فحوای مطالب فوق چنین فهمیده می‌شود که افلاطون بین شعر متعالی و کمال بخش آدمی و شعری که تاثیر سوء بر اندیشه‌های جوانان می‌گذارد، تفاوت قائل است. این مطلب دقیقاً ما را به یاد پیامبر اسلام و قرآن می‌اندازد که در جایی شدیدترین حمله را به شعر و شعرا دارد و در جایی بزرگترین دفاع از شعر و شاعری می‌کند آنجا که قرآن مجید می‌فرماید:

«الشعراء یبتهم الغاوان» (گمراهان از شعرا پیروی

می‌کنند) و نیز جایی که پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید: «ان من الشعر لحکمة»<sup>۲۰</sup> (همانا در شعر حکمتی است). بنابراین نمی‌توان گفت اسلام مخالف شعر است. همچنانکه نمی‌توان گفت اسلام، هرگونه شعری را درست تایید می‌کند. بدیهی است شعر هم مانند هر هنر دیگری می‌تواند نقش مثبت و یا منفی داشته باشد. دیدگاه افلاطون نیز بیانگر همین مطلب است. افلاطون گاهی شاعران را از آرمانشهر خود بیرون می‌کند و گاه با اعزاز و احترام آنان را فرامی‌خواند، و در پیشگاه افلاطون هنرمندان خوب قدر می‌بینند و بر صدر می‌نشینند.

### پی‌نوشتها

۱. عین‌القضات همدانی، رساله لولج، صفحه ۵۰، دیپاچه، انتشارات منوچهری
۲. ویل دورانت، لذات فلسفه، ترجمه زریاب خوبی، نشر اندیشه ۱۳۵۰، ص ۳۲۱
۳. محمدرضا شفیعی کدکنی، هزاره دوم آهوی کوهی، صفحه ۳۶۹
۴. جورج ایرل دلوین، اثبات وجود خدا، ترجمه احمد آرام و دیگران، تهران ۱۳۴۵، ص ۷۹
۵. سیمین دانشور، شناخت و تحسین هنر، انتشارات کتاب سیامکه تهران ۱۳۷۵، ص ۱۸۴
۶. همان، ص ۱۸۵
۷. همان، ص ۱۸۵
۸. منتهی منتهی، دفتر چهارم (سبب هجرت ابراهیم ادهم)، ایات ۷۲۲ تا ۷۲۶
۹. سقراطیان، مملنان سیاری بودند که از اواسط قرن پنجم پیش از میلاد شهرت یافته بودند.

۱۰. فواد روحانی، جمهور، بنگاه نشر و ترجمه کتاب، تهران ۱۳۶۰، ص ۱۵
  ۱۱. همان، ص ۲۰
  ۱۲. همان جا
  ۱۳. سیمین دانشور، همان، ص ۱۹۵
  ۱۴. هرامن هورن، فلسفه تربیت، ترجمه احمد آرام، تهران ۱۳۲۷، ص ۷۵
  ۱۵. سیمین دانشور، همان، ص ۱۹۵
  ۱۶. بابک احمدی، حقیقت و زیبایی، نشر مرکز، ۱۳۷۵، ص ۵۸
  ۱۷. این نکته پراهمیتی است که در تعلیم و تربیت انسانها به مسئله جهان پس از مرگ هم عنایت شود. مناسفانه در تعلیم و تربیت امروز، تنها چیزی که هرگز از آن سخن نمی‌رود و بدان توجهی نمی‌شود، دو مسئله است: ۱- دین و نقش تربیتی آن، ۲- اعتقاد به جهان دیگر و نقش بسیار موثر چنین اعتقادی در تهذیب نفس آدمی.
  ۱۸. عبدالحسین زرین کوب، یادداشتها و اندیشه‌ها، سازمان انتشارات جاویدان، ۲۵۳۶ (۱۳۵۶)، ص ۶۵
- \*مدرس دانشگاه آزاد اسلامی - واحد رودهن

